

ارتجاع را برگزیند، بفرماید، خداحافظ، بدون آذربایجان، این حرف آخر ماست. [۱۹۲]

در جای دیگر، پیشه‌وری از این هم صریح‌تر بود:

آذربایجان ترجیح می‌دهد به جای این که با بقیه ایران به شکل هندوستان اسیر درآید برای

خود ایرلند آزادی شود. [۱۹۳]

تعبیرهایی از این گونه، با لحن به روشنی جدایی طلبانه، نه تنها مورد ناخرسندی حکومت مرکزی در تهران بود، بلکه در محافل سیاسی تبریز نیز تضاد برمی‌انگیخت. دموکرات‌ها، تنها در خلال روزهای آخر قدرتشان به تغییر جهت در گفتمان سیاسی خود دست زدند؛ یعنی در این دوره جهت‌گیری جدایی طلبانه خود را به کنار نهادند؛ و این دگرگونی با دست برداشتن از تأکید بر حق مردم برای خودمختاری و بنیاد نهادن دولت - ملتی مستقل بروز نمود. شکلی که این دگرگونی در گفتمان سیاسی به خود گرفت دیگر تنها شامل تکیه بر مزایای خروج آذربایجان از سلطه حکومت مرکزی نبود، بلکه، در این هنگام، دموکرات‌های آذربایجانی بر آن شدند که خود را قهرمانان قانون اساسی، آن هم از سوی همه ملت ایران، معرفی کنند. با دفاع از قانون اساسی و ترویج ضرورت تشکیل حکومتی غیرمتمرکز، که قانون اساسی به آن فرامی‌خواند، دموکرات‌ها مدعی شدند که آنان برای همه هموطنان ایرانی خود، خطوط سیاسی مترقی دموکراتیکی را عرضه می‌دارند. اما، نتیجه فاجعه آمیز تلاش دموکرات‌ها، نشان داد که بدبختانه، پاییز سال ۱۹۴۵ (۱۳۲۴ خ)، دیگر برای اختیار این روش تازه، خیلی دیر بود.

## فرجام سخن

آگاهی ملی، یعنی ادراک تعلق به جامعه‌ای سیاسی و اجتماعی داشتن. جامعه‌ای که ملت را تشکیل می‌دهد یا در آرزوی تشکیل آن برای برپایی یک کشور است. این آگاهی ملی پایه‌اساسی فرهنگی و سیاسی ملت است. در اصل، آگاهی ملی مستقل از دولت ملی می‌تواند وجود داشته باشد، اما بدون آگاهی ملی هر نهضت ملی محکوم به فناست.

پی. آلتو: ناسیونالیسم، ص ۱۸

هگل گفته است تاریخ همواره تکرار می‌شود. اما مارکس به گونه‌ای طنزآمیز بر این گفته هگل افزوده است که حوادث نخست به شکلی فاجعه‌بار رخ می‌دهد و بار دیگر صورت خنده‌داری پیدا می‌کند. ممکن است این نظر، با توجه به پاره‌ای از رویدادهای تاریخی، از ارزشی برخوردار باشد، اما با قضیه نهضت خودمختاری در آذربایجان ایران انطباق پذیر نیست. در قرن بیستم، در آذربایجان، دو شورش عمده به منظور گسستن اقتدار حکومت

مرکزی در منطقه و سپس شالوده‌ریزی ساختار قدرتی جدید بر مبنای مشارکت گسترده‌تر مردم منطقه در امر حکومت روی داده که هر دو با شکست روبه‌رو گردید. به علاوه، گرچه اوضاعی که به پایان دردناک کار پیشه‌وری و سقوط حکومت خودمختار آذربایجان در سال ۱۹۴۶ (۱۳۲۵ خ) منجر شد پیچیده‌تر بود اما تقریباً مشخصاتی همانند فرجام غم‌انگیز شورش خیابانی در سال ۱۹۲۰ (۱۲۹۹ خ) داشت.

خیابانی، روحانی اصلاح طلب تندرو، مدتی در روسیه تزاری زیسته بود. او در واقع به جای تأثیر از عقاید جاری محیط پرورشی‌اش که زیر سلطه روسیه قرار داشت، بیشتر تحت نفوذ آرمان‌های اجتماعی قرن هجدهم اروپای غربی بود. هرچند خیابانی با حکومت متمرکز در ایران شدیداً مخالف بود، اما، کمابیش، به حفظ تمامیت ارضی ایران نظر داشت و خود را بیشتر به یک دولت - ملت ایرانی متعهد می‌دانست تا به استقرار یک حاکمیت مستقل و یا خودمختار در آذربایجان. درخواست‌های سیاسی او از این فراتر نمی‌رفت که قدرت اجرایی حکومت مرکزی و مقامات محلی در سراسر ایران به‌طور عادلانه تقسیم شود.

موضوع عمده‌ای که همواره اصلاح طلبان ملی‌گرای ایران را از یکدیگر جدا می‌ساخت این بود که آیا اجرای اصلاحات سیاسی در کشور باید از پایتخت آغاز شود یا این که ایالات و ولایات نیز می‌توانند آن را بیازمایند. اگر خیابانی و رفقایش، به جای اصلاح از مرکز، جبهه اصلاح از تبریز را گشودند، گروهی دیگر از اصلاح طلبان در آن روزگاران تصور می‌کردند هر تلاشی که از سهم پایتخت در امور، به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم، بکاهد تمامیت کشور را به خطر می‌اندازد. با این ترتیب مشاهده می‌شود که این دو دسته از اصلاح طلبان، بر سر این که اصلاح را از کجا شروع کنند، یکپارچگی نداشتند: حتی موضع مستقل خیابانی و امتناعی که او از جلب پشتیبانی قدرت‌های بیگانه داشت، اصلاح طلبان دسته دوم را آن‌گونه راضی نساخت که همگی زیر چتر او گرد آیند.

بیست و پنج سال بعد، پیشه‌وری که کمونیستی انقلابی بود و از فرجام ناگوار خیابانی درس‌ها آموخته بود، نهضت منطقه‌ای دیگری در آذربایجان پایه نهاد. او به مثابه یک مارکسیست - لنینیست و کسی که سالها در نهضت انقلابی کمونیستی بود، آذربایجانیان ایران را نه تنها به عنوان ملتی جداگانه به شمار می‌آورد بلکه به پیروی از لنین روی مسأله حق ملل در خودمختاری، حق جدایی و تشکیل دولتی مستقل تأکید می‌ورزید. خودمختاری نزد پیشه‌وری به مراتب فراتر از خودمختاری در چارچوب مرزهای یک کشور و شرکت بیشتر در قانون‌گذاری و اداره منطقه بود.

از این گذشته، پیشه‌وری به نسلی از کمونیست‌ها تعلق داشت که نه تنها به حق مداخله بین‌المللی کمونیست‌ها در امور داخلی احزاب وابسته به کمونیست بین‌الملل معتقد بودند، بلکه هرگز، از این که به گونه‌ای مستقیم از جبهه کمونیست‌ها یاری بخواهند، ابا نداشتند. در دیدگاه پیشه‌وری، اتحاد شوروی مانند دیگر قدرت‌های بزرگ جهان یعنی بریتانیا و ایالات متحد آمریکا، نبود. او اتحاد شوروی را با آن دیده بدینی که در میان ایرانیان نسبت به مداخله بیگانگان در امور داخلی ایران معمول بود، نمی‌نگریست.

بدون تردید، در این گونه برخورد با امور، همه لیبرال‌ها و حتی همه کمونیست‌ها با پیشه‌وری هم‌رأی نبودند. مداخله بیگانگان در سیاست داخلی ایران، از اوایل قرن نوزدهم، تهدیدی دائمی به شمار می‌رفت. لاقلاً در درازمدت، همبستگی داشتن با یک قدرت خارجی، به بختیاری سیاسی منجر نمی‌شد. به همین ملاحظات، حتی بسیاری از اعضاء و کادرهای حزب توده به دشواری از حزب دموکرات پیشه‌وری، بی‌قید و شرطی، حمایت به عمل آوردند. بنابراین، به خاطر وضع نامشخص پیشه‌وری و اتکاء وی به اتحاد شوروی، هرکسی مجبور می‌شد از خود پرسد که نهضت خودمختاری تا چه اندازه اصالت تام دارد. بی‌گمان شمار زیادی از مشکلات محلی وجود داشت که پیش از این به آنها اشاره رفت، ولی هیچ‌گاه این مشکلات به تنهایی نمی‌توانست رابطه ناگوار و تند با حکومت مرکزی را تا آن جا که حکومت خودمختار همه روابط خود را از هر نوع با تهران قطع نماید، توجیه کند.

پشتیبانی شوروی از خواسته دموکرات‌های آذربایجان برای خودمختاری، سرانجام، برخلاف انتظاری که پیشه‌وری داشت، نتایج نامساعدی به بار آورد. وجود جمهوری سوسیالیستی شوروی آذربایجان - که دارای نام مشابه آذربایجان ایران بود - بسیاری از ایرانیان را نگران ساخت که در پشت سر سیاست شوروی چیزی جز تمایل به ضمیمه ساختن آذربایجان ایران نیست. در نتیجه این بدگمانی نهانی، بسیاری از ایرانیانی که در امور سیاسی فعال بودند در ابراز پشتیبانی بی‌قید و شرط خود از دموکرات‌های آذربایجانی برای طرفداری از خودمختاری بیشتر این منطقه اکراه می‌ورزیدند. در ذهن اینان، درخواست پیشه‌وری برای خودمختاری منطقه‌ای با سناریوی وحشتناک جدایی آذربایجان از ایران همزاد بود. از این گذشته، دموکرات‌های آذربایجانی در بیشتر موارد، با به کارگرفتن واژگان غیرصریح درباره خودمختاری و موضوع‌های قومی دیگر به سردرگمی و ابهامی که پیرامون سیاست‌های خود در ذهن مردم داشتند می‌افزودند.

به همین طریق، در سرزمین آذربایجان، روش دموکرات‌ها در طرفداری از شوروی‌ها

اندک اندک به جدایی آذربایجانی‌ها از حکومت خودمختار منجر شد. در این‌جا نیز شبیح جدایی از ایران و الحاق به شوروی با پیش‌بینی این‌که در آتیه با گسستن همه روابط با ایران، زیان‌های اقتصادی و فرهنگی غیرقابل‌جبرانی به آذربایجان وارد خواهد شد، نگرانی عمیقی را به وجود آورد. بنابراین، علی‌رغم همه اصلاحات آموزشی، انتخاباتی و به ویژه اصلاحات گسترده ارضی چشمگیری که حکومت خودمختار به عمل آورد، سیاستمداران این حکومت موفق نشدند و نتوانستند حمایت مردمی را به هنگام سقوط حکومت خود در اثر حمله نظامی تهران، جلب کنند.

اگر از شکست نهضت خیابانی باید درسی آموخته می‌شد درس تلخ از دست دادن تدریجی حمایت مردم آذربایجان بود. هنگامی که حکومت مرکزی برای مقابله با نهضت خیابانی به آذربایجان نیرو فرستاد، به‌طور غیرمنتظره، مقاومت جدی به عمل نیامد، به‌عکس بسیاری از ساکنان منطقه ورود آنان را گرامی داشتند. آیا مجموعه اصلاحاتی که خیابانی برای اجابت درخواست مردم ارائه کرده بود کافی نبود؟ به‌عکس، با توجه به شرایط اجتماعی-اقتصادی در آذربایجان در آغاز قرن بیستم، برنامه‌های طرح شده به وسیله خیابانی برای ناظری که واقع‌بینانه به آن زمانه بنگرد، خیلی پیش‌رفته بود. نظر به این‌که نیروی ایالتی و نیروی مرکزی اندکی به میدان آمدند و با توجه به این واقعیت که برنامه‌های اصلاحی خیابانی از محبوبیت برخوردار بود باید دلیل یا دلایل دیگری برای شکست سهل و ساده نهضت او پیدا کرد.

در سده‌های نوزده و بیست، جهان شاهد ظهور تعداد زیادی دولت-ملت‌ها بود که از ملت-دولت‌ها مشخص و متمایز بودند. در این‌گونه موارد، شرط لازمه یک دولت، همبستگی‌های تاریخی و فرهنگی بود که یا باید ایجاد می‌گردید و یا عملاً ساخته می‌شد. مرزهای کشورهای جدید، که به عنوان ملت‌های نوپا در نقشه ظاهر می‌شدند، به شیوه‌ای مصنوعی در جریان شتاب‌زده استعمارزدایی تعیین شده و قوم‌ها و فرهنگ‌های آنان بسیار گوناگون بود. برخی از این کشورها حتی از اقوامی که با یک‌دیگر دشمنی داشتند ترکیب می‌شد. در همین اوضاع و احوال، ملت‌های کهنسالی مانند ملت ایران بودند که دولت‌های جدیدشان بر مبنای نهادهای سیاسی جدید پایه گرفته بود. این کشورها در تاریخ طولانی خود بسیاری از اقوام را با درجات مختلفی از خودمختاری در زمان‌های مختلف، تحت یک حاکمیت اداره کرده بودند. اگر در دسته اول، ایجاد یک کشور باگرد آوردن گروه‌های نژادی مختلف بود که زمینه‌های فرهنگی مختلف داشتند و گرایش به تمرکزگرایی در آنان اگر محال نبود دشوار می‌نمود، در وضعیت دسته دوم، گروه‌های مختلف قومی موجود در یک ملت

(مانند ایران) ممکن بود آنچنان به هم آمیخته و متکی به یکدیگر شده باشد که هرکوششی برای سست کردن این پیوندها، مخصوصاً پیوندهای اقتصادی، با مقاومتی قابل درک روبرو گردد.

ایالت آذربایجان که قرن‌ها جزء ایران و تحت حکومت ایران بود، به تدریج، به عنوان ضامن تمامیت سیاسی ایران به شمار می‌رفت. حتی در دوران پنجاه ساله، یا دوره پیش از تشکیل حکومت خودمختار آذربایجان، تعداد زیادی افراد آذربایجانی با شایستگی خود را به عالی‌ترین درجه نظامی و اداری دستگاه دولت رسانیده بودند. هرچند ممکن است جامعه ایران را تا روی کار آمدن رضاشاه جامعه‌ای قبیله‌ای شمرد که احتمالاً به طور موقت گه‌گاه در آن گروه‌های نژادی با یکدیگر علیه قدرت مرکزی متحد می‌شدند، اما وقتی که دولت متمرکز جدید به وسیله رضاشاه تأسیس شد، ادامه مبارزه قدرت به شیوه عادی قدیمی دیگر آسان نبود. از سوی دیگر حرکت به سوی اقتصاد منطقه‌ای کاملاً پیوسته به هم، به تازید درجه وابستگی ایالات مختلف در سراسر کشور منجر شد.

پیشه‌وری از یک سو به قصور خیابانی در توجه به پیوستگی دیرپای اقتصادی، تاریخی و فرهنگی آذربایجان با دیگر بخش‌های ایران توجه نکرده و از سویی دیگر، میزان دگرگونی اجتماعی - اقتصادی کشور را، به ویژه در خلال ده سال آخر حکومت رضاشاه، دست‌کم گرفته بود. دوران جوانی پیشه‌وری پیش از تحقق اصلاحات اساسی رضاشاه سپری شد. بعد هم در بیشتر سالهای سلطنت رضاشاه در زندان به سر برده بود. در نتیجه با ذهنیت سیاسی طبقه جوان کشور، مانند گروه پنجاه و سه نفر، آشنایی چندانی نداشت و نپذیرفته بود که ایران در فاصله بیست و شش سال بین نهضت خیابانی و تشکیل حکومت خودمختار آذربایجان، دوره انتقالی عظیمی را از لحاظ اجتماعی - اقتصادی طی کرده است.

سیاست تمرکزگرایی رضاشاه بر مفهوم «یک کشور، یک ملت» استوار بود. او سعی داشت آخرین موانع را از سر راه یکپارچگی ایران بردارد. دستیابی به بازار واحد اقتصادی در ایران، در رأس اولویت‌های رضاشاه قرار داشت. از این رو بسیاری از آذربایجانیان نسبت به گرایش‌های اقتصادی که آنان را از ایران جدا می‌کرد و دسترسی‌شان را از بازار وسیع‌تر ایران قطع می‌نمود، حساسیت داشتند. به سخن آخر، علی‌رغم احساس هویت جداگانه قومی آذربایجانیان، که در قرن بیستم جای مهمی را به خود اختصاص داده، آگاهی آنان از پیوندهای اقتصادی با دیگر بخش‌های ایران، در نگاه‌داری این ایالت در بین مرزهای سیاسی کشور سهم ارزنده‌ای داشته است. در این زمینه، اهمیت ملاحظات اقتصاد روزمره، یعنی

دلواپسی فرد آذربایجانی برای بهتر کردن وضع اقتصادی خود، سبب شد تا آگاهی طبقاتی او بر آگاهی او از هویت قومی اش بچربد.

در سالهای پس از سقوط حکومت خودمختار، ایران از یک دوره انتقال اجتماعی - اقتصادی گذشت. در این دوران تشدید فرایند شهرنشینی کردن و صنعتی شدن سریع، تاحدی سبب جابه‌جایی قومی در کشور گردید. در تهران، مانند همه شهرهای بزرگ کشور، آذربایجانی‌ها، جامعه‌ای توانمند برپا کردند که بر اقتصاد محلی چیرگی یافت. گذشته از این، گسترش نظام آموزشی و ارتباطی در بیشتر نقاط، به همبستگی‌های بیشتر فرهنگی در ایران منجر شده است. این گرایش به سوی همبستگی را می‌توان در سطوح اجتماعی، سیاسی و فرهنگی، در اوج انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷ و سالهای پس از آن مشاهده کرد.

در حالی که خیابانی و پیشه‌وری، در به‌راه انداختن نهضت‌های خود، از ضعف و فتور متداول سیاسی موجود در آن زمان ایران بهره بردند، در روزهای انقلاب اسلامی، که کشور فاقد حکومتی مرکزی و توانا بود، اثری از نیروهای گریز از مرکز که برای آذربایجان به هر شکلی درخواست شناسایی قومی کنند دیده نشد. در سالهای بلافاصله پس از انقلاب اسلامی نیز هیچ دلیلی بر پیدایی احساسات قومی، مگر در چند محفل روشنفکرانه، و به ویژه در بین آذربایجانیان خارج از کشور، دیده نشده است.

از زمان تلاشی اتحاد شوروی، و تشکیل جمهوری جدید آذربایجان، همین محافل روشنفکرانه، به‌همراه بعضی از گروه‌های سیاسی در باکو، در پی راه‌اندازی شعار «آذربایجان بزرگتر» برآمدند. برای نیل به این مقصود، بار دیگر این صدا برخاست که آذربایجان از ایران جدا و با جمهوری آذربایجان متحد شود. شاید بازماندگان دموکرات‌های آذربایجانی، که پنجاه سال اخیر را در باکو به تبعید گذرانده‌اند، بهترین گواه و گویاترین زبان باشند برای هشدار دادن به کسانی که هنوز در صدد تحقق بخشیدن به این پندار روشنفکرانه‌اند؛ پنداری که نسل‌های پیشین برای دست یافتن بدان بهایی‌گراف پرداختند.

پیوست‌ها



# پیوست یک

## ۱

### تصویب نامه دولت آقای قوام

تحت ۷ ماده راجع به آذربایجان

از بدو تشکیل دولت فعلی که امور آذربایجان محل اعتنا و توجه مخصوص قرار گرفت و اصلاحات آن سامان جلب نظر نمود پس از غور و مطالعه در منویات آن هموطنان گرامی هیئت وزیران تصمیم گرفت تاحدی که قانون اساسی و سایر قوانین موضوعه به قوه مجریه اجازه می دهد آمال ساکنین آن استان برآورده شده و با آغوش باز آن هموطنان عزیز را پذیرفته و به وحدت و اخوت دعوت نماید. این است که تصویب نامه هیئت دولت که در این موضوع صادر شده برای اطلاع عامه ذیلاً نشر می شود:

اختیاراتی که در قانون مصوب ربیع الثانی ۱۳۲۵ قمری به موجب اصل ۲۹ و ۹۰ و ۹۱ و ۹۲ و ۹۳ متمم قانون اساسی برای انجمن های ایالتی و ولایتی تصویب شده در آذربایجان به طور ذیل تصریح و تأیید می گردد:

۱. رؤسای کشاورزی و بازرگانی و پیشه و هنر و حمل و نقل محلی و فرهنگ و بهداری و شهربانی و دوائر دادرسی و دادستانی و ناظر دارایی به وسیله انجمن های ایالتی

و ولایتی انتخاب و مطابق مقررات احکام رسمی آنها از طرف دولت در تهران صادر خواهد شد.

۲. تعیین استاندار با جلب نظر انجمن ایالتی با دولت خواهد بود و نصب فرماندهان قوای نظامی و ژاندارمری از طرف دولت به عمل خواهد آمد.

۳. زبان رسمی آذربایجان مانند سایر نواحی کشور ایران فارسی می‌باشد و کارهای دفاتر در اداره‌های محلی و کارهای دوائر دادگستری به زبانهای فارسی و آذربایجانی (ترکی) صورت می‌گیرد اما تدریس در کلاس ابتدایی در مدارس به زبان آذربایجانی صورت می‌گیرد.

۴. هنگام تعیین عایدات مالیاتی و اعتبارات بودجه کشور دولت درباره آذربایجان صورت بهبود آبادی و عمران شهرها و اصلاح کارهای فرهنگی و بهداری و غیره را در نظر خواهد گرفت.

۵. فعالیت سازمان‌های دموکراتیک در آذربایجان و اتحادیه‌ها و غیره مانند سایر نقاط کشور آزاد است.

۶. نسبت به اهالی و کارکنان دموکراسی آذربایجان، برای شرکت آنها در نهضت دموکراتیک در گذشته، تضییقات بعمل نخواهد آمد.

۷. با افزایش عده نمایندگان آذربایجان به تناسب جمعیت حقیقی آن ایالت موافقت حاصل است و در بدو تشکیل دوره پانزدهم تقنینیه پیشنهاد لازم در این باب به مجلس تقدیم خواهد شد که پس از تصویب کسری عده برای همان دوره انتخاب شود.

نخست وزیر

قوام‌السلطنه